

وقایع اصفهان

نوشته

چراغعلیخان زنگنه کلهر ملقب به

سراج‌الملک

ضمیمه مجله وحید = پائیز ۱۳۴۶

۱۳۴۶

واحد

Revue mensuelle VAHID

Directeur : VAHIDNIA

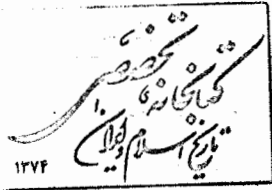
No. 55 - Rue Djam. Ave. Chah - Téheran

Tel. 41828

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

سید وحید نیا

جای اداره : تهران - خیابان شاه - کوی جم شماره ۵۵ - تلفن : ۴۱۸۲۸



وقایع اصفهان

هواله تعالی شانه

در اول این دولت روز افزون و بدو سلطنت اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه روح العالمین فداه این بنده درگاه بیعنی خدمات مأمور شد که ذکر آنها قابل تحریر و بیان نیست مثل مأمور سمندان و دامغان برای راه انداختن توپ و نو کوری که با عالیجاه یحیی خان حسب الامر مأمور خراسان و با عالیجاه مصطفی قلیخان سرتیپ هرزگی کرده متفرق شده بودند و مرحوم میرزا تقی خان آنها را مأمور نموده بود بعد از فصل خدا خدمت خود را بروفق فرمایش و مطابق خواهش امنای دولت با انجام رسانیده مراجعت نمود آن اوقات زمانی بود که مقرب الخاقان خان خانان بحکومت دار السلطنه اصفهان مأمور و مرحوم میرزا عبدالوهاب گلستانه از جانب اولیای دولت بوزارت و پیشکاری او برقرار بود. مرحوم مرقوم بعد از ورود اصفهان چندی متصدی خدمات محوله بخود بود نمیدانم چه واقع شد که میانه میرزا عبدالحسین سررشته دار اصفهان و میرزا عبدالوهاب نقاری اتفاق افتاد و مناقشه ایشان بمنازعه کشید و کیفیت بعرض خان خانان رسید بعد از گفتگوی بسیار سرکار معظم الیه میرزا عبدالحسین را درعاملی و خدمت دیوان قابل تر دید و باین ملاحظه در مقام رعایت و حمایت او برآمد رفته رفته کار ایشان از آن آشوب بمقاتله و جنگ کشید و با انداختن تیر و تفنگ

رسید چون مراتب فتنه و فساد باولایای دولت عرض شد این بنده در گاه را از دیار معدلت مدار با آوردن میرزا عبدالحسین و استقلال میرزا عبدالوهاب بوزارت اصفهان مأمور فرمودند ، بعد از گرفتن احکام با اسب چاباری روانه شدم در ورود بکاشان اهل آنجا را دو فرقه دیدم که با یکدیگر منازعه داشتند یکی جماعت غفاری و یکی دوستان حاج محمد کاظم خان که در آن اوان وزیر و پیشکار نواب شاهرخ میرزا بود که آنروز با یکدیگر با نیرو تفنگ مقاتله و جنگ داشتند بعد از اطلاع از آن کیفیت چون حسب الامر اولایای دولت بنظم آنجا نیز مأمور بودم یکروز توقف نمودم آن غایله را رفع کرده باصفهان رفتم و در مراجعت هم یکروز در کاشان جهت اطمینان مانده اثر فتنه و فساد ندیدم بالجمله چون وارد اصفهان شدم فتنه و غوغای غریبی برپا بود و صدای تیر و تفنگ چنان شدنی داشت که تا عصر آنروز نتوانستم عبور نمایم ناچار از راه بازار روانه شده خدمت خان خانان رسیدم نوشتجات و احکام را داده بی توقف بمنزل امام جمعه رفتم که کاغذهای او را برسانم هنگام عبور از صحن مسجد جمعه جمعیت زیادی دیدم که همیانهای سرب و بارو را در میان گذاشته بتقسیم آن مشغولند از یکی جو یا شدم که این اجتماع از کدام دسته است گفت اینها از کسان میرزا عبدالوهاب میباشد خودش هم الآن در مسجد خدمت آقای امام جمعه است آنوقت رفتم نوشتجات امام را دادم و بهمان ملاقات اکتفا نموده مراجعت کردم آنروز تمام بازارها را از ترس اشرار و الواط بسته بودند مگر خیلی از خباز و بقال که در بعضی گذرها بقدر کفایت باز بود و متصل صدای تیر و تفنگ می آمد نصف شهر با میرزا عبدالحسین و نصف با میرزا عبدالوهاب بودند اما اکثر اهل بلوک با میرزا عبدالحسین و از اشرار الوار بودند فدوی

اول کاری که کردم اهل بازار و عموم کسبه را اطمینان دادم که دکانها را باز کردند و اصل مقصود را هم تا حدی اظهار نکردم زیرا که اگر میگفتم به بردن میرزا عبدالحسین مأمورم چنان اوضاعی فراهم میآوردند که توپ و قشون دولتی مأمور شود و این معنی باعث خرابی اهل ولایت و عموم رعایا می شد لهذا بعقل ناقص خود چنان دانستم که اظهار این مطلب را بهیچوجه نکرده بلکه واقعه را بعکس شهرت دادم که میرزا عبدالحسین بالاستقلال وزیر است و میرزا عبدالوهاب باید بدار الخلافه برود مردم هم باین واسطه از بافت بودن میرزا عبدالحسین بسیار خوشحال بودند .

سرکار خان خانان فرمود فردا باید برویم عمارت چهل ستون و اعیان و اشراف شهر را هم اخبار نمائیم درملا عام فرمایش اولیای دولت قاهره را بمردم برسانی که مردم آسوده شده از این تیروتفنگ انداختن دست بردارند و این ولایت آرامی بگیرد همانروز که قرار این اجتماع شد گویا تمام اهل شهر و بلوک را مجهز ساخته بودند بحدی جمعیت آمده بود که در چهل ستون با آنهمه وسعت جای خالی نمانده بود . سرکار خان خانان حسبالقرار تشریف آوردند بنده نیز بالای دست انداز ایوان ایستاده در حضور سرکار خان مطلب را باین شرط بیان کردم که اگر امروز یکنفر از این اجتماع در شهر بماند تمامی بکشتن خواهند رفت ایشان هم این شرط را قبول کرده هر يك رو بمنزل خود روانه شدند اهل شهر نیز بفراتت هر کدام بکسب و کار خود اشتغال نموده بدعا گوئی دوام دولت جاوید مدت پرداختند همان روز عصر در بالاخانه خلوت سرپوشیده نشسته بودیم ناگهان از طرف میدان صدای تفنگی بلند شد کلوله آن پیش روی فدوی بزمین خورده سردشد سرکار خان دست پاچه شد که بروید شخص تفنگ انداز را پیدا

کنید. بنده گفتم لازم نیست و گلوله را برای بنده نینداخته‌اند شاید برای قوش یا چیز دیگر انداخته‌اند باینجا خورده خلاصه روز هشتم ورود رفتم منزل امام جمعه حکماً میرزا عبدالوهاب را حرکت دادم و جناب امام جمعه نه این بود که از او حمایت کند بلکه باو گفت اگر خود نروی عالیجاه چراغعلیحان ترا حکماً خواهد برد. همان روز بی‌باغ خودش نقل مکان نمود از آنجا خدمت خان‌خانان رفته نوشتجاتی که باید بنویسند نوشتند مبلغ سیصد تومان وجه نقد و یکدست لباس ابره از قبیل جبه و قبا و ارخالق و وشال التفات فرمودند مرخص شدم و بی‌باغ آمدم دیدم میرزا عبدالوهاب خودش مانده و دو نفر نوکر پرسیدم آدمها چه شدند گفت مواجب خواستند من هم چیزی ندارم که برای خود صرف نمایم چه جای اینکه تمنای نوکر بعمل بیاید فدوی از همان وجه سیصد تومان مزبور دو یست و پنجاه تومان جهت مخارج اودادم که خدمت دیوان تعویق نیفتد و توقف او در اصفهان باعث تجدید فتنه و فساد نشود و همان ساعت او را سوار کرده بقریه جز-فرود آمدم و شب از آنجا سوار شده به مورچه‌خورت منزل نمودیم و در راهی موسوم به نائنه افتادیم که خاك نطنز بود دو روز در آنجا توقف کردیم تا آدمهای او از عقب رسیدند و از آنجا روانه قهرود شدیم بعد از ورود به قهرود واهمه بروغلبه نمود که سلوك اهل بلوك را با من میدانی همه در سر راه اراده کشتنم را دارند مرخص کن از بیراهه روانه قم شوم پس فردا هردو در قم بهم خواهیم رسید فدوی چون از این بابت او را بسیار متزلزل دیدم خواهش او را اجابت نموده و خود را از راه راست بدار الخلافه آمدم ده روز بعد از ورود فدوی او نیز رسید و تدبیر فدوی مرضی طبع امنای دولت گردید بلکه همه تصدیق کردند که آوردن میرزا عبدالحسین و گذاشتن

میرزا عبدالوهاب فتنه‌شدیدی میشد از آنجا که اول دولت مقتضی التیام و اصلاح امور رعایاست مصلحت دولت و آسایش رعیت در همین کار بود و از این خدمت زیاده از حد مورد عنایت اولیای دولت شدم .

در سال ایت‌ئیل ۱۲۶۷ هجری زمان حکومت مقرب الخاقان سپهدار در دارالسلطنه اصفهان اغتشاشی که در آن اوان رو داد و از دارالخلافة الباهره حسب الامر قشون دولتی و توپ برای نظم آنجا مأمور شد و بعد از مدتهای مدید و خرابیهای بسیار که باهل اصفهان رسید رفع آن فتنه و آشوب شد که امر آنجا انتظام یافت . البته حسب الامر اولیای دولت مقرب الخاقان معزی الیه مفصلاً خواهد نوشت که باعث فساد اول چه بود و سبب آرام آن چه شد ولی از بابت نرسیدن قسط و گرفته نشدن نسق ولایت و تفرقه رعیت که مکرر با اولیای دولت عرض شده بود بعد از مراجعت فدوی از خراسان و تصرف آن مملکت امنای دولت ابدآیت چنان مصلحت دیدند که حسب الامر این بنده در گاه راروانه اصفهان دارند که اولاً تفرقه رعایای آنجا را جمع آوری نماید و ثانیاً نسق ولایت را چه از قرای خالصه و چه از ربای محصلی کرده پس بگیرند و از بابت مالیات هر قدر تعویق افتاده محصلی کرده بزودی ارسال دارد و باقی مالیات سیچی‌ئیل را که یکسال پیش از آن و زمان حکومت خان‌خانان بود از محل وصول داشته بدیوانیان عاید سازد احکام و دستور العمل خدمات مفصله را کتاب سعادت انتساب نوشته بهمربارک رسانند این جان نثار دوازدهم ذی‌قعدة ماه مزبور حسب الامر روانه دارالسلطنه اصفهان گردیدم و بیست و چهارم ذی‌قعدة وارد شده در باغ مرحوم معتمد الدوله منزل نموده بعد از چند روز که توقف کرده از اوضاع آنجا اطلاع درستی بهم رساندم ملاحظه نمودم که اگر بخوایم بر طبق دستور العمل

اولیای دولت رفتار نمایم بالمره شیرازه کار آنجا از یکدیگر گسیخته خواهد شد این جان نثار که خود را ادنی چا کر این دولت جاوید آیت میدانستم و تدبیر کارهای جزئی را نمی توانستم بکنم ولی از قوت اقبال این دولت بیزوال چنین بخاطرم رسید که با دو سه نفر سوار شده و دهات خالصه را سرکشی بکنم بعد از رفتن بدهات خالصه چند قریه از قرای آنجا را بایر و رعایای همه را متفرق دیدم برخی هم نزدیک بتفرقه بودند . بعد از تحقیق مکان ایشان فرستادم کدخدای آنها را آورده همگی را اطمینان دادم و کندم وجوی که برای بذل لازم داشتند از شهر خریده بایشان تحویل نمودم در هر دهی هم یک نفر آدم برای گرفتن نسق کماشته بعد از فضل خدا از کار خالصه نهایت خاطر جمعی را بهم رساندم که اقلابذر کاشته شده و از کار سال نو امیدواری حاصل است آنوقت بوصول بقایای معامله سرکار خان خانان پرداختم و چوب و فلکی که حسب الامر بآن مأمور بودم موقوف ساختم و هر کس حرفی داشت می شنیدم و ضرر بندگان خدا را نمی بسندیدم همین که چوب و فلک را موقوف کردم بقایای سرکار خان خانان آنچه وصولی بود بزودی وصول کرده بخزانه عامره ارسال گردید از بابت مالیات ایتیل حکومت سپهدار هر قدر توانستم بوصول رسانده انفاذ خزانه عامره داشتم هر قدر ملاحظه کردم در حقیقت اغتشاش ولایت و تفرقه رعیت و آنهمه خرابی و کشت و قضا و ضرر که بدولت علیه رو داده بود تقصیری بر مقرب الخاقان سپهدار نبود بلکه چند نفری که در دور و دایره او بودند مایه فساد شده از آن جمله محمد حسین خان خلیج که در بدو حکومت سپهدار بنیابت رفته بود باعث هرزگی و فساد شد عموم اهل اصفهان از بدزبانی و سوء سلوک او رنجش بهم رسانده بودند بالاخره در مسجد جامع اصفهان از اهالی آنجا بسزای خود

رسید و تفصیل این واقعه موقوف بنوشتن سرکار سپهدار است .

بعد از گشته شدن محمدحسین خان مزبور هر قدر از خرابی باقی بود میرزا حسین تفریسی وزیر سپهدار اتفاق افتاد تا تمامی خرابی و آشوب را با تمام رساند و چون کار باینجا کشید سلوک اهل اصفهان با سرکار معظم الیه و کسان او بهیچوجه امکان نداشت زیرا که طرفین هیچیک از یکدیگر مطمئن نبودند سرکار سپهدار چون کار خود را از این قرار دید و قطع کرد که با وجود این پریشانی از عهده خدمت دیوان نمی تواند بر آید احضار خود را بدربار معدلت مدارا از اولیای دولت استدعا کرده بنده در گاه را موافق فرمان مهر لمعان اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه عالم پناه روح العالمین فداه نایب الحکومه اصفهان فرموده او را بدار الخلافه حسب الاستدعای خود احضار نمودند مدت توقف این اخلاص نشان در دار السلطنه اصفهان از ششماهه ثانی ایت ثیل سال ۱۲۶۷ تا چهارم ماه توشقان ثیل ۱۲۷۲ بود يك سال متجاوز توقف اصفهان فدوی در وزارت مرحوم میرزا اتقی خان امیر نظام و ما بقی در صدارت جناب جلالتمآب ارفع امجد افخم اعتماد الدوله العلیه العالیه صدراعظم واقع شد که در جزئی و کلی امور از مصدر صدارت هر حکمی شرف صدور می یافت چه در نظم و محارست طرق و شوارع و چه در پرستاری و دادرسی بندگان خدا و چه در وصول و ایصال منال دیوان دقیقه ای در انجام آن و عموم خدمات دیوان خودداری نداشتیم و حسب الامر اولیای دولت قاهره در ضمن روزنامه دولتی ماه بهماه بنظر اولیای دولت میرسید و کیفیت رفتار و سلوک فدوی در شهر و بلوک مفصلا عرض شده و تجدید تفصیل آنها موجب ملال خاطر امنای دولت دوران مدت خواهد شد .

ولی چند فقره که در زمان حکومت جان نثار واقع شده و نوشتن

آن را لازم دانستم عرض میشود. اولاً هنگام تشریف فرمائی موکب همایون بدارالسلطنه اصفهان پل خواجو که از پلهای مشهوره دنیا است و در واقع پلی باین استحکام، هیچکس در خاطر ندارد چون بنظر آفتاب اثر قبله عالم و عالمیان رسید و آن پل را خراب و منهدم دید حکم و مقرر شد که جان نثار حسب الامر در صد تعمیر آن برآید فی الواقع اگر آن تعمیر نمی شد تا دو سال دیگر اثری از او نمی ماند حسب الامر اقدس پل مزبور چنان ساخته شد که الحال با بنای قدیم تفاوتی ندارد و مبالغ کلی هم از جانب اولیای دولت صرف تعمیر آنجا شده مدت سه سال با انجام رسید و از این بابت عموم اهل ولایت بدعا گوئی دوام دولت ابد مدت اشتغال دارند و نیز عمارتی نزدیک عمارت هفت دست حسب الحکم اقدس مشرف برودخانه زاینده رود برپا نمود آن عمارت در کمال آراستگی با تمام رسیده نهایت صفا را دارد که هیچیک از عمارات سابقه چنین وسعت فضا و کثرت صفارا نداشته هنگام مراجعت این جان نثار جزئی نا تمامی داشت که حال با تمام آن اشتغال دارند و نیز الواط و اشراری که در زمان حکومت مقرب الخاقان منشأ فتنه و فساد بودند اولیای دولت فدوی را بگرفتن ایشان مأمور نمود جان نثار همگی آنها را گرفته در میدان نقش جهان اصفهان هر یک بسزای سیات اعمال و شنای افعال خود گرفتار نمودم و اشخاصی چند که میان ایشان قابل سیاست نبودند با کند و زنجیر با فراشخانه مبارک که بدارالخلافة الباهره آورده حبس نمودند اکثری از ایشان هم در انبار مرده بسزای خود رسیدند.

فقره دیگر اینکه کریم نام اروجنی در زمان سلطنت خاقان خلد آشیان نوراله مضجع و حکومت نواب سیف الدوله با جمعی از طایفه و کسان خود پیوسته بکار قطاع الطریق اشتغال داشت و هیچوقت قرار راهزنی و

آزار مسلمانان را از دست فرو نمی‌گذاشت مسکن او در اروجن و جاده‌اش در کمال اشکال بود چنانچه او آخر دولت شاهنشاه رضوان جایگاه و حکومت مرحوم معتمدالدوله/سلیمانخان سهام‌الدوله با دو عراده توپ و یک فوج سرباز لرستانی و میرزا عبدالحسین با جمعی از تفنگچی بلوکات اصفهان بگرفتن او مأمور شده بعد از توقف مدتی چند در اطراف مکان او و کشته شدن جمعی از صاحب منصب و سرباز چاره آن قطاع‌الطریق را نکرده بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند . هنگام مأموریت جان‌نثار نیز بهمان عمل ناشایست راهزنی و آزار مسلمانان اشتغال داشت و چون منزل بسیار خاطر جمعی داشت که تصرف آن مشکل بود این‌جان‌نثار هم‌درانجام چنین خدمات جزئی و بدست آوردن یک دزد بی‌سروپا زحمت قشون و توپ دولتی را شایسته ندیده در مقام تدبیر و گرفتن آن مرد شریر برآمده محض آسایش مترددین و تحصیل نیکنامی دولت دوران مدت آن بد کردار ستم شعار رامطمئن کرده بشهر آوردم و او را در خانه عالیجاه علی اکبرخان منزل داده اظهار محبت بسیار باو نمودم روز ورود قریب پنجاه سوار با او آمده تا تخته فولاد همراه بودند و از آنجا چند نفری نزد او مانده

بگفته خودش مراجعت کرده در مقام خواهش نیابت بلوک برآمده فدوی هم او را وعده داد و امیدوار نمودم که ما یوس نشود و در باطن در کار تدبیری بودم که او را با کسانش دستگیر نمایم او بمنها فایده نداشت خواستم شر این طایفه را از سر مسلمانان رفع کرده باعث مزید دعاگوئی دولت شود چند روزی که ماندن او طول کشید هر دو از نیت یکدیگر مطلع شده یأس کلی بر او حاصل شد که نیابت محل مزبور باو داده نمی‌شود یکروز رقعۀ به عالیجاه علی اکبرخان که مهماندار او بود نوشت که الآن سوار شده میروم

ترا خبر کرده میروم که نگوئی کریم آدم نامردی بود و بیخبر رفت بعد از رفتن بشما معلوم میکنم که چه خواهد شد . علی اکبر خان بعد از اطلاع بر آن مضمون از ترس جان خود رقعہ را نزد جان نثار فرستاد رقعہ بعلی اکبر خان نوشتم بلی آقا کریم بسیار معطل شد عصر او را با اتفاق خود نزد من بیار که احکام او را داده مرخص کنم بروم توجه محال مزبور شود بعد از فرستادن آن رقعہ کاغذی بعالیجاه حاجی محمد رضا خان نایب چهار محال نوشتم که امشب که شب فلانست کریم اروجنی را خواهم گرفت آنعالیجاه برسیدن این کاغذ باید جمعیت کرده پس فردا صبح زود اطراف قلعه آن بد کردار خبیث را گرفته نگذار یک نفر از کسان او بیرون بروند اگر توانستی تمامی آنها را دستگیر کرده بفرست والا بزودی زود آدمی فرستاده مرا خبر کن بعد از آن هر طور نوشتم اقدام خواهی کرد کاغذ را بدست غلامی داده فرستادیم کریم را آورده همان شب گرفته حبس نمودم حاجی محمد رضا خان بعد از اطلاع بر آن مضمون هزار نفر تفنگچی و سواره آماده نموده در همان اطلاع صبح که قرارداد بودم دور قلعه را محاصره کرده آنروز تا شام مشغول تیر و تفنگ شدند چون اهل اروجن سالها بود که از قبایح افعال کریم صاحب مال خود نبودند و از دست او بتنگ آمده بودند فرصت را غنیمت دانسته در مقام امداد عالیجاه مشارالیه بر آمده نردبانها از اطراف قلعه نهادند و خاشاک بسیار آتش زده میان قلعه ریختند و متصل در کار جنگ بودند تا از قوت بخت سلطنت و امداد شوکت شهر یاری اقوام و عشایر او را از صغیر و کبیر دستگیر کرده بدون اینکه یک نفر از آنها بیرون برود . از طرفین هم چند نفر بقتل رسیدند . بعد از گرفتاری آنها قلعه را با جماع خراب کرده گرفتاران را با کند و زنجیر باصفهان آوردند بعد از ورود

مو کب همایون باصفهان اکثری از ایشان بسزای خود رسیده پاره هم در
 انبار دارالخلافه چندان مانده که بدرك و اصل گردیدند عموم بندگان خدا
 از شرایشان آسودند و بدعا گوئی دوام دولت در شکرانه دفع این بلیت
 افزودند اکنون تمام ارباب عبور و مرور باسودگی و فراغت از آن مجال
 میگذرند و شب و روز بدعا گوئی مشغول هستند و نیز اولاد آقا محمد گندمانی
 که سالهای سال شیوه و شعار ایشان دزدی و راهزنی بود و از اول حکومت
 نواب سیف الدوله تا آخر ایالت مرحوم معتمد الدوله مکرر عزم دستیگری
 آن سلسله را نموده مقصود بعمل نیامد و از طرف دیگر علی میرزا خان
 فریدنی هم در آن اوقات بنای خود نمائی و هرزه درائی نهاده روزی جان نثار
 در عمارت اشرف نشسته بود که دو نفر رعیت آمده زبان تظلم کشوندند و
 آغاز دادخواهی که حضرت ظل اله ترا بر این بیچارگان دادخواه فرموده
 و اسباب استعداد و تقویت ترا هم مهیا نموده که بقدر قوه داد مظلوم را از ظالم
 بستانی و رعیت بیچاره را از اثر اهل ظلم ایمن گردانی بفریاد ما برس سبب
 شکایت ایشانرا پرسیدم شرحی از شرارت و جسارت علی میرزا خان اظهار
 داشتند گفتم حالا شما بروید و ابراز این فقره را بجائی نکرده ده روز بعد
 از این خبر من بشما خواهد رسید که چگونه این مطلب را انجام داده ام .
 همان شب مراتب بی اعتدالی او را در عریضه درج کرده خدمت جناب
 جلالت مآب اشرف امجد ارفع صدراعظم دام اجلاله العالی بصحابت چابار
 ارسال داشتم که با اجازه اولیای دولت باشد همان ساعت بنجفلی سلطان را با
 سه عراده توپ خبر کرده و قورخانچی را حاضر ساخته ابوالقاسم خان
 سرهنک فوج دماوندی را اخبار نموده بعد از انجام تهیه و تدارک از شهر
 حرکت کرده شب در خارج شهر مانده روز دیگر بنجف آباد رفتم و در آنجا

کاغذی باولاد آقا محمد نوشته آنها را به بیانات مرضیه و نویدات رضیه بآمدن ترغیب و تحریر نمودم و نیز اظهار داشتیم که با جمعیت و سوارو کسان خود بتعجیل آمده در راه بماملحق شوید نوشته را بچاپار داده فرستادم و خود از نجف آباد حرکت کرده دو روزه بچار محال رسیدم خود آقا محمد برای کاری آنجا آمده بود جان نثار بجای محمد رضاخان سپرد که او را بلطایف الحیل نگاه دارد تا خبر ثانی باو برسد از آنجا که حرکت کردم روز دیگر جعفرقلی پسر آقا محمد با قریب بیست سوار از اقوام و اقارب خود در عرض راه رسیدند از آنجا که از خیانت و شرارت خود ترسان بود همه جا بدور بر و کناره گیری حرکت مینمود جان نثار هم متفکر بودم که بی مرارت دفع شرارت ایشان را از مسلمانان نموده بلکه بی معرکه دستگیر شوند دو روزیکه بدین قرار گذشت شبی در منزل زرده که یکی از قرای فریدن است خیال گرفتن آنها را نمودم باز بملاحظه چند آن شب گرفتن آنها را موقوف داشته از بابت اظهار محبت گوسفند و شیرینی برای ایشان فرستادم تا اطمینان کلی جهت آنها حاصل شد روز دیگر همه اردو را حرکت داده سی نفر سر باز را سپردم که در آن نزدیکی بمانند و هر وقت صدای شیپور بلند شد حاضر شوند خود در آن صحرا ایستاده مشغول تیراندازی شدم آنها هم در همان حول و حوش اول بطور کناره گیری و بی اعتنائی قدری گردش کرده متوجه ما بودند فدوی جعفرقلی را خواستم که توهم بیا چند تیر بینداز خودش پیاده شده بنای تیراندازی گذاشتند جان نثار در آن اثنا با یاز خان یوز باشی گفتم که هر وقت کفش خواستم همه آنها را بگیر پس با خود اندیشه کردم که مبادا براقهای ایشان مستعد باشد و فتنه بیاکنند ایشان را چندان به تیراندازی تشویق کردم که همه اسلحه ایشان

خالی شد دیگر فرصت ندادم براقهارا پر کنند کفش خواسته حرکت نمودم فی الفور همه ایشانرا گرفتند و سرباز بصدای شیپور حاضر شده همه را کند کرده سرباز سپرده روانه شهر نمودم همان ساعت هم حاجی محمد رضا خان نایب چهار مجال موافق دستور العملی که سابق باوداده بودم آقا محمد پدر آنها را گرفته باصفهان فرستاده بود بعد از روانه داشتن حضرات از آنجا حرکت نموده بسمت فریدن روانه شدم در آن حین خبر رسید که علی میرزا خان جمعیتی باطراف خود فراهم آورده از بیم جان مشغول حراست خود شده است جان نثار دید که هوا بسیار سرد و برف زیاد هم در صحرا است و فصل مناسب جنگ و جدال و نزاع و قتال نیست و امثال علیمیرزا خان اگر چه با جمعیت زیاد و نهایت استعداد باشند قابل این نیستند که توپ و قشون دولتی را برای اینها زحمت داد و حال اینک بدون زحمات او را بتدبیر دستگیر میتوان کرد لهذا مجادله را موقوف داشته بدو فرسخی فنادجان که قریه محل سکنای او بود فرود آمده در همان شب چند کاغذ باهالی آنجا نوشته فرستادم باین مضمون که از بابت اتمام حجت بشما مینویسم که عبث خود را مورد سیاست و عقوبت نمائید و بی جهت در صدانیت و آزار جان و مال و عیال خود بر نیائید که این دزد قطع الطریق آخر الامر سیاست اعمال خود گرفتار شده شما هم بآتش او خواهید سوخت اگر خود را از این مخمصه آسوده میخواهید اول او را براه خیر دلالت نمائید که خود بر خواسته بدون اکراه و اجبار بیاید و شما و خود را از هر گونه اتهام بیرون نماید و اگر این معنی را که عین صلاح اوست از شما قبول نکرد از او کناره بگیری که من او را بسزای خود خواهم رساند نظر بر عایت شما را اعلام کردم که مورد بحث نشوید نوشتهجات را شبانه بآن قریه رسانده سکنه آنجا علی میرزا خان را

از گماهی آگاهی دادند آدمی هم پیش خودش فرستادم که اگر از خود اطمینان نداری پسر را بفرست تا او را ملاقات نموده مطمئن کنم که باعث رفع توهم تو بشود خودت هم خواهی آمد او هم پسر خود را فرستاد فیوی از روی مصلحت کمال مهربانی را نسبت باو نموده یکثوب جبهه هم باو دادم تا در نهایت مسرت مراجعت کرد باو نوشتم که فردا صبح خود بتنهائی مهمان تو هستم که یکدیگر را ملاقات نموده صحبتی شده باشد صبح زود توپ و قشون را از راه دیگر بطرف قهنر (قهفرخ) روانه نمودم و خود باچهل نفر سوار بیای قلعه علی میرزاخان رفتم چون معدودی اندک بنظرش آمد مطمئن شده نزدیک آمد زبان موعظه و نصیحت گشودم که بیجهت خود را بکشتن دادن و در مقام مخاصمه ایستادن باعث تلف شدن مال و پریشانی عیال است این سخنان در حق او مؤثر آمده اظهار اطاعت و انقیاد نمود جان نثار اول او را بخراب کردن برجهای چندی که در اطراف قریه مزبور بنا نهاده بود تکلیف کردم که آن بروج در واقع برای حفظ طغیان او در کمال تشدید و استحکام بود مشارالیه ناچار آن بروج هشیده را خراب کرد بعد از آن او را بخراب نمودن سر برجهای قلعه خود تکلیف کردم اطاعت کرد بعد از آن او را بخراب کردن بدنه قلعه واداشتم که از هر طرف بدنه بقدر تردد چند نفر باهم راهی باز نماید و بالکلیه از تهمت بیرون آید او راهم پذیرفت از آنجا که باقتضای تقدیر اسباب دفع شر آن شریرباید فراهم آید در آنوقت برادران او که سالها ادعای ملک موروثی داشتند در مقام شکوه برآمدند که این مرد ملک ما را بغصب تصرف کرده و رفع ستم بر تو لازم است.

جان نثار مراتب را از او استفسار نمود انکار کرد که اصلاً اینها صاحب حق نیستند از حضرات مدعی پرسیدم که بروفق مدعا سند دارید گفتند

حکمی از غفران مآب حجة الاسلام در دست است حکم را گرفته ملاحظه نمودم مرحوم مرقوم بخط خودش نوشته بود مردود ملائکه زمین و آسمان علی میرزا خان بداند که از خدا و پیغمبر اندیشه نما و عقب مال مردم وضبط حق ارباب حقوق را روا مدار و مال برادران خود را بایشان واگذار بعد از اطلاع برین مضمون ازو پرسیدم تو در مقابل این حکم سندی داری چون جواب حسابی نداشت نسبت بمرحوم سید اعلی الله مقامه بنای بی ادبی را گذاشت دیدم آن مردود علاوه بر مردم آزاری منکر احکام شرع نیز هست دفع او را شرعاً و عرفاً لازم دانسته گفتم او را باپسرو کسانش که منشأ فتنه و فساد بودند گرفته نگاه داشته سکنه آن قریه را از گرفتن او مشوش دیدم خود میان آبادی رفته جمیع رعایا را آسوده و مطمئن ساختم بعد از آنجا حرکت نموده بقریه داران قهیز فرود آمدم و نیز در انبار قلعه جنسی که از قبیل گندم وجود داشت بخواجه قراپت مسیحی دادم که در آنوقت نایب محل مزبور بود و در آن چند روز سیورسات سرباز و سواره و توپچی را که همراه بودند و همه روزه موافق قبض سیورسات خود را از خرید دریافت می نمودند و قرار بود که سیورسات قشون و با دیوان همایون محسوب شود فدوی محض دولتخواهی جنس قلعه را مسعر کرده عوض مأخوژی قشون بخواجه قراپت دادم که ضرر سیورسات قشون ب دیوان اعلا وارد نیاید و از آنجا بدون تأمل و توقف روانه اصفهان شدم .

و نیز پاره ای شهرهای بزرگ و کوچک در اطراف شهر واقع بود که مرور و عبور از آنها برای مترددین نهایت صعوبت را داشت گاهی برای گذشتن از آنها تیر می انداختند و گاهی پل عاریه می ساختند از آنجهت کار مترددین بسیار مشکل شده بود و مورد ضرر و خسارت زیاد می شدند

چنانکه در ورود موکب همایون جهت گذراندن توپ و کالسکه نهایت زحمت برای عساکر منصوره دست‌داد جان‌نثار محض دعا گوئی دوام دولت آیت و آسایش عموم رواحل و قوافل بیست و چهارپل در کمال استحکام باکیچ و آجرو آهک بالای نهرهای مزبوره بسته که الآن در نهایت رفاهیت از آنها عبور میشود.

و نیز از دارالسلطنه اصفهان تاقریه مهیار که در سر راه شیراز واقع است از بابت بعد مسافت که نه فرسخ است از شهر بآنجا و از آنجا بشهر برای متردین بسیار بد میگذشت خاصه در زمستان و در آن محل توقف نبود فدوی محض نیکنامی دولت و دعا گوئی قاطبه خلق و آسایش عباد در مرغ که سه فرسخی شهر است کاروانسرائی بنا نهاد که الآن یک منزل قوافل در آنجا مقرر است و این معنی باعث دعا گوئی وجود شاهنشاه عالم پناه ارواح العالمین فداه شده.

و نیز پاره از قلعه جات که صاحبان آن منشأ فساد بودند گرفته و کوفته شد که تفصیل آنها قابل بیان نیست از جمله در جرقویه که یکی از بلوکات اصفهان است در قریه پیکان و بنگ آ باد غالب اوقات مالکین آن در قلاع خود نشسته چندان اعتنائی بجا کم اصفهان نداشتند حتی اینکه هنگام ورود موکب شاهنشاه خلد آرامگاه طاب‌اله ثراه بدارالسلطنه اصفهان زمان حکومت مرحوم معتمد الدوله سهام الدوله با توپ و فوج بخرابی آن قلعه‌ها مأمور شده خدمت او درست بانجام نرسید فدوی محکمه آنها را بطوری منهدم کرد که احتیاج به توپ و سرباز نشد و بعدالیوم ابداً پیرامون اینگونه حرکات نخواهند گشت.

چندی قبل از این شبی از شبها یکی از مجتهدین بیغامی باین

جان نثار داده بود که الآن بمن خبر رسید که جمعی از طایفه ضالّه مضله بایه درجائی نشسته شور دارند حاصل مطلب ایشان آنکه فردا صبح آشوبی بیانمایند بمحض اطلاع داروغه و کدخدایان حاضر کرده تأکیدات بلیغه نمودم که طلوع صبح این اشخاص از فلان خانه بیرون می آیند باید همگی را گرفته بیاورید آنها نیز کوتاهی نکرده موافق دستور العملی که داده بودم از بخت بلند سرکار اقدس شهر یاری همانوقت که بخیال فساد از منزل حرکت کرده بودند تمامی ایشانرا دستگیر نموده آوردند بعد از تفحص احوال آن جماعت خسران مآل هر یک ادعای منزلت یکی از ائمه هدی میکرد و از میان خود دوازده امام برای خود ترتیب داده بودند فدوی ایشان را از آن بیانات کفرآمیز همانعت کرده در مقام نصیحت برآمدم هر چه بیشتر گفته و فساد عقیده ایشان بیشتر بظهور میرسید ناچار علما را زحمت داده در صدد استفسار عقاید ایشان برآمدند باز برجاده ضلالت مستقیم بودند و اعتنائی بمکالمات مجتهدین نمی نمودند جمیع حکم قتل آنها را نوشته رفتند فدوی مراتب طلوع آن جماعت گمراه را بجناب جلال‌المتاب ارفع امجد معروض داشته بصحابت چاپار فرستادم روز پنجم چاپار مراجعت کرد حکم سیاست ایشان موافق احکام علمای اعلام رسید فدوی حسب الحکم در میدان نقش جهان همگی را بسزای خود رساندم اجساد خبیثه ایشان را در مقبره مسلمانان راه ندادند آرامنه و یهود هم بر خود هموار نکردند که در قبرستان ایشان سپرده شوند چندان ماندند که خوراک سگ و سایر جانورها شدند.

و نیز وقتی از اوقات قسط مالیات حواله شده بود از جمله بقریه مهیار که نزدیک قمشه است تنخواهی حواله شده بود بعد از ورود محصل مالیات زین العابدین نام کدخدای آنجا بامشهدی علی نام که یکی از رعایا

بود و کدخدا احتیاط می نمود که مبادا ادعای کدخدائی بکنند یا از این بابت یا راه دیگر عداوت سابقه داشته میفرستد او را می آورند که باید مالیات داد بیا حساب خود را بکن و قسط بدهی خود را بده مشهدی علی بیچاره خالی الذهن برخاسته بمنزل آن بی انصاف رفت کدخدای مزبور پیش از آمدن او تمیبه کشتن او را دیده بود محض رسیدن طنابی بحلق او انداخته او را در انبار کاه خفه کرد شب بدستیاری بسرخواهر و پسر خود نعلش او را برداشته بصحرا میبردند و بند بند او را جدا کرده بروی سینه اش میگذارند و در میان کوره آجرپزی زیر خاک کرده میروند عیال و اطفال آن بیچاره شب هر قدر انتظار می کشند می بینند نیامد آدم میفرستند منزل کدخدا جواب میگوید عصر از اینجا رفت روز دیگر هم پیدا نشد ورثه او از بابت عداوت سابقه که میان او و کدخدا بود گریبان او را میگیرند که هر چه بسر این مرد آمده تو خبرداری خلاصه مراتب را بقدوی گفتند محصل فرستادم طرفین را باجمعی از اهل آن قریه بشهر آوردند و در مقام تفحص بر آمدم پیش از آنکه کدخدا بروزمطلب را بدهد برادر و پسر خواهرش بروز دادند که بمحض ورود آن بیچاره طناب بحلق او انداخت یکسر طناب را خودش گرفت و یکسر دیگر را بدست ما داد بعد از کشتن دیگر نمیدانیم با اوجه کرد طرفین را بدارالشرع فرستادم پیش از آنکه مرافعه ایشان تمام شود روزی مرد شبانی می بیند دوسه لاشخور در هوا بهم میزنند و یکدست آدم از منقارشان افتاد شبان دست را برداشته بقریه میآید جمعی از اهل مهیار در مقام تجسس برمی آیند تا کشته آن بیچاره را در کوره زیر خاک پیدا می نمایند که اعضای او را از هم بریده بروی سینه اش گذاشته و خاک برویش ریخته اند همین که این خبر بشهر رسید کدخداناچاره بر وزداد

که این عمل از من بظهور رسیده امنای شرع انور حسب الامر قرار حکم قتل او را دادند چون مرد با اوضاعی بود هزار تومان بجان نثار قرارداد و پانصد تومان بورثه مقتول که حکم قتل به ابد مقرر شود به دو هزار تومان هم راضی بود فدوی ورثه مقتول را که دو پسر تازه مکلف و یک دختر بزرگ و یک زن بود خواسته بجز قصاص تمنا نکردند گفتم قاتل را بمیدان نقش جهان بردند و بورثه مقتول سپردند زن او پسرهای خود را گفت اگر واهمه دارید کنار بایستید ده تومان بمیر غضب داد و پنج تومان بفراش که کنار بایستند و رجوع نداشته باشند خودش با دخترش پیش رفته اول طناب بحلق او انداخته سر طناب را بدست دختر داد و او را در کمال جرأت خفه کردند بعد از آن حربۀ برداشته بهمان طور که آن روباه محیل با دستیارانش دست و پای آن بیچاره را بریده بودند آن دوشیره زن اعضای آن بیرحم را بهمان طریق قطعه قطعه نمودند پسرهای او کنار ایستاده بمادر و خواهر خود نگاه میکردند بعد از کشتن او را در میدان انداخته رفتند هر کس جسد آن ظالم را میدید تعجب کنان بر آن بی ایمان لعنت می نمود و رؤ به زن و اولاد کدخدای مزبور کرده و میگفت درست نگاه کنید از عدالت شاهنشاه جمجاه قصاص شوهر را چنین میکنند .

البته خدمات نالایق که در عرض مأموریت این جان نثار که خود را ادنی رعیت دولت ابد مدت قاهره میداند روداده و بانجام میرساند عرض شد آنچه را مصلحت است و قابل تاریخ است البته خواهند نوشت . زیاده عرض نمودن جسارت است بتاریخ غره شهر ربیع الاول ۱۲۷۲

یادداشت

چراغعلیخان زنکنه کلهر ملقب به سراج المالك یکی از حکام با اقتدار و مدبر دوران قاجار بوده است . وی از دست بروردگان میرزاتقیخان امیر کبیر و مورد حمایت و عنایت خاص او بوده و باعتبار کفایتی که داشته پس از عزل امیر نیز سالها مصدر مشاغل مختلف بوده و کارش رونقی بسزاداشته است . چراغعلیخان سالها حکمران شاهرود، بسطام و خمسه بوده و در اوایی که حکومت خمسه را داشته بلقب سراج الملکی ملقب شده است .

وی سالها عهددار حکومت اصفهان بوده است و مدت مأموریتش از سال ۱۲۶۷ الی سال ۱۲۷۲ هجری قمری طول کشیده است و هم در این مأموریت است که جزوه وقایع اصفهان را برشته تحریر در آورده و یادگاری نیکو از خود برجای نهاده است .

قبل از سراج الملک غلامحسین خان سپهدار فرزند سلطان محمد میرزا سیف الدوله و داماد فتحعلیشاه حاکم اصفهان بوده و بعلت بی کفایتی او اصفهان دستخوش ناامنی شده و مالیاتها بحیطه وصول در نیامده و هر چه و هر چه پیش آمده بوده است و چراغعلیخان برای انتظام امور شهر اصفهان و وصول مالیاتها و برقراری نظم و نسق در کارها در ۱۲ ذی قعدة ۱۲۶۷ بسوی اصفهان حرکت کرده و ۲۴ ذی قعدة بشهر وارد شده و کار خود را شروع کرده و با سرفرازی پایان برده است . و نیز در اصفهان موفق شده است که مالیاتهای معوقه را وصول کند و گردنکشان را در ربه اطاعت خود در آورد و آنان را منکوب نماید و رعیت را از بند ظلم آزاد سازد و محیط را طوری آماده نماید که ناصرالدین شاه در اوایل سلطنت خود با اصفهان سفر کند و ایامی را در آن شهر بگذراند . داستان حکومت او را در اصفهان در صحایف این کتاب خواهید خواند و برای اطلاع بیشتر از چگونگی احوال او به مقاله «اصفهان در دوره سلاطین قاجاریه» مندرج در شماره ۴ مجله وحید میتوانید

رجوع فرمائید .

وحیدنیا

